**عشرت پرست**

**بختیاری، پژمان**

عطری ملایم از عود سوزهای مرصع در فضای محفل پراکنده میشد،نوای موسیقی اوج‏ میگرفت،رقاصان زیبا در جامه‏های رنگارنگ منظری از باغ جنت و گلهای جاودانی او میساختند و ساقیان خوش نمک هند و جامهای محفل نشینان را از شراب ارغوانی لبریز میکردند،نغمات‏ جان‏بخش عود و چنگ و سه‏تا چنان وجد و حالی به حاضران می‏بخشید که بی‏اختیار با جنباندن سر و دست و سینه در رقص و پایکوبی مطربان شرکت میورزیدند.

جوانی خوش‏سیما بر مخدهء گوهر دوزی شده در صدر مجلس نشسته بود،رقاصان با قدمهای‏ موزون از برابر او میگذشتند و با دلفریبی خاص و حرکاتی نشاط افزا سر فرود آورده تبسم‏کنان‏ به سوی دیگر می‏خرامیدند چشمهای خمار و نگاههای مستانهء او آنان را نوازش میکرد و بر شوق و شورشان می‏افزود.

ناگاه نظر او به دامان درختان سروی که روبروی طالار صف کشیده بودند خیره گردید. تبسم از گوشه لبهایش سترده و زوایای دهان کوچکش به علامت تعجب و استفهام پائین کشیده شد. نگاه پرسش‏آمیز او تمام سرها و چشمها را بدان طرف متوجه ساخت آهنگ سرودگویان رو به کوتاهی نهاد هیجان رقاصان آرامی گرفت و به زودی سکوت بر همه مستولی شد.

مردی ژولیده موی در لباس درویشان چشم بی‏فروغ خود را به مجلسیان دوخته بود بسیاری‏ از حاضران او را می‏شناختند:«دیوانهء کشمیری»

دیوانهء کشمیری در سراسر شبهء قارهء هندوستان معروف بود و معتقدان فراوان داشت اکثر مردمان از مسلمان و هندو سخنهای وی را الهام غیبی میخواندند و به پیشگوئی او مؤمن بودند زیرا که بیشتر گفته‏هایش به حقیقت می‏پیوست.

دیوانهء کشمیری چون صاحب محفل را متوجه خود دید با انگشت شهادت به وی اشاره نموده‏ با لحنی گیرا و مؤثر گفت:«آقای فیروز خان روزافزون برخیز و با من به سوی گلبرگه بیا تا ترا بر اورنگ پادشاهی بنشانم.»

جوانی که فیروز خان نامیده می‏شد از سخن وی مضطرب گشته با خشم و نفرت گفت:این مجنون‏ یاوه‏گو را دور کنید.خدا را شکر که پسر عم بزرگوارم سلطان شمس الدین در کمال سلامت و اقتدار بر تخت سلالهء بهمنی جای دارد و من در سایهء رأفتش از هر نعمتی برخوردارم.این را گفت و با ناراحتی‏ از مجلس خارج گشته به خوابگاه خود رفت سر را در میان بالشها فرو برده کوشید که سخنان دیوانه را از یاد ببرد اما نتوانست.

آیا پیشگوئی دیوانه کشمیری جزئی از حقیقت است؟آیا مشیت الهی بر آن قرار گرفته است‏ که حق به حقدار برسد و لقمه‏ای را که عمم سلطان محمود از گلوی من گرفته به دهان فرزندان خود1 (1)-فیروز خان شیرخوار بود که پدرش داود پس از یکسال فرمانروائی در گذشت و عمش‏ محمود سلطنت را قبضه و نوزده سال پادشاهی کرد پس از مرگ او فرزندانش غیات الدین و شمس الدین بر اورنگ سلسلهء بهمنی نشستند و جمعا یک سال فرمان راندند.

گذاشت باید بار دیگر به من باز گردد؟گیرم که چنین شد من که از ترس خبر چینان از جمیع‏ عاملان دیوان دوری جسته جز مشتی ندیم شرابخوار ندارم و با کسی آشنا نیستم چگونه تاج و سریر اجداد خود را حفظ خواهم کرد.

کم‏کم خواب مستی بر او چیره شد و همه چیز از خاطرش محو گردید و از روز بعد هم حاضر نشد یک کلمه از سخنان دیوانهء کشمیری را بگوید یا بشنود.

چند ماهی گذشت موضوع کهنه و کم‏کم فراموش شد اتفاقی هم رخ نداد اما در اوایل سال‏ 700 هجری پیکی شتابان رسید و عریضه‏ای را از رجال و امرای کشوری و لشکری مشعر بر تعزیت‏ فوت شمس الدین و تهنیت پادشاهی فیروز خان رسانید.

تاج الدین فیروز خان هشتمین پادشاه بهمنی بدون رنج و کشاکش و بی‏آنکه بوسه بر لب‏ شمشیر آبدار زند عروس ملک را تنگ در کنار گرفت و بر تخت مورونی نشست.ضمنا پیشگوئی‏ دیوانه کشمیری را فالی نیک شناخت و عنوان«روز افزون»را لقب خود ساخت.او مرد نیرو و مشتاق جهانگشائی نبود زیرا که جدش علاء الدین حسن گانگو ممکلتی وسیع ترتیب داده و برای‏ او باقی گذارده بود ازاین‏رو جز صراحی ندیمی نمی‏خواست گرچه کتاب باشد حرص و ولعی هم‏ برای آکندن گنج و افزایش زر و گوهر نداشت پس برآن شد که بر آرزوی دیرینهء خود جامهء عمل بپوشاند.

فیروز شاه فرمان داد که عده کثیری از معماران و هنرشناسان ایرانی،عرب،ترک، فرانسوی،روسی،چینی،رومی و ژاپونی به گلبرگه(تختگاه سلسله بهمنی)دعوت شوند.آنگاه‏ صدها نفر حجار و نجار و فلزکار و نقاش و گچ‏بر و هزاران نفر عمله و بنا را به اختیار آنان گذاشت‏ و دستور داد شهر عظیمی مجاور گلبرگه احداث کنند و خانه‏های بی‏حساب با اسلوبهای متنوع‏ و رایج در جمیع کشورها بسازند.همچنین عبادتگاههائی برای بت‏پرستان و موحدان،مسجدها کلیساها،کنیسه‏ها و بتخانه‏ها با سبکهای گوناگون در گوشه و کنار شهر جدید برپا سازند.هر خانه‏ای دارای چندین اطاق با حمام و آشپزخانه و وسائل دیگر بود که باغچه‏ای زیبا داشت و با طارمی‏های کوتاه آهنین از یکدیگر جدا میشد.

خانه‏ها به سبکهای معمول در کشورهای آسیائی ساخته و به اصطلاح مبله شد.

هنگامی که ساختمانهای شهر به نیمه رسید جماعتی از برده فروشان را احضار کرد و به آنان‏ دستور داد که دختران خوش‏سیما از جمیع ملل حتی سیاه‏پوستان زنگبار برای او بخرند و با هر دوشیزه‏ای یکنفر آشپز و یکنفر خیاط هم استخدام یا خریداری نمایند.

ورود خیل زیبا منظران مقارن با اتمام شهر گردید.هر دختری از ایرانی،عرب،گرجی، چرکس،روسی،فرانسوی،ایتالیائی،چینی،حبشی،ژاپونی و ترک در خانه‏ای شبیه عمارت‏ وطن خود منزل گرفت و آزاد بود که لباس ملی خود را بپوشد،به زبان مادری سخن گوید،غذای‏ موافق سلیقهء خویش تناول و طبق آئین پدران خود عبادت کند یعنی وطن اصلی را در هندوستان‏ مشاهده نماید.هیچگونه مذهب و سنتی بر آنان تحمیل نمیشد در معاشرت با یکدیگر آزاد و بالاخره همه جز در یک چیز کاملا مختار بودند«فراهم آوردن موجبات خرسندی و خشنودی‏ فیروز شاه».

تاج الدین فیروز شاه روز افزون در شهر عظیم حرمسرا به عیش و عشرت سرگرم شد،از دنیا و مافی‏ها فارغ ماند،مانند بهرام گور هر شبی در گنبدی می‏نشست و با دلبری مصاحب میشد.گاهی نیز چند نفر از همسران را در کاخ شخصی جمع میکرد و محفلی چنانکه افتد و دانی ترتیب می‏نمود. روزگار هم آنگونه که باید به کام او می‏گشت.کارهای کشور به وسیلهء وزرای صمیم اداره میشد و همسایگان هم از تعرض به قلمرو او اجتناب میورزیدند زیرا که شمشیر گران لنگر سر سلسلهء بهمنی‏ هنوز در نظر آنان میدرخشید.

بیست و پنج سال پادشاهی بی‏دغدغه و افراط در عیاشی قوای جسمانی وی را به تحلیل برد و احساس کرد که بزودی در 46 سالگی از دنیا خواهد رفت بدون آنکه ولیعهدی لایق داشته باشد چه فرزند نوزده ساله‏اش بیش از خود او شرابخواره و هوسران بود و بدمستی و دشمن تراشی را نیز بر میراث پدری افزوده داشت.فیروز شاه ناگزیر به همت درویشان و نظر ایشان متوسل گردیده‏ به خدمت سید گیسو دراز که واقعا وارسته بود شتافت و درخواست همت کرد.سید گفت فرزند شما ولیعهد است چه نیازی به دعای فقرا دارد؟

-دعای چون تو بزرگواری بر رونق کارش می‏افزاید.

-قربان قلم تقدیر بر آن آرزو جاری نشده است و قسمت ازلی تاج شاهی را بر سر برادرتان‏ احمد خان گذاشته است.

فیروز شاه خشمگین شد،فرمان به قتل او داد،اما آنرا پس گرفته با خراجش اکتفا ورزید و در صدد کشتن برادر برآمد.حسن خان گریخت و در راه با سید ملاقات نمود اظهار شرمندگی و امتنان کرد.

سید او را بر سفره خود نشاند و دستارش را بر سر او گذارد و به سرعت در فرار توصیه‏ نمود.فیروز شاه با تن تب‏دار به تعاقب او پرداخت و نیمه شب به وی رسید اما شدت مرض او را از پای درآورد.

احمد خان از استماع بیماری برادر متأثر شده یکه و تنها به لشکرگاه او رفته بر قدمش افتاد و گریان گفت مرا بکش و با خیال راحت به گلبرگه مراجعت کن...فیروز شاه با چشم گریان وی را در آغوش گرفت و با اصرار تمام بلکه با تشدد بر تخت نشانده حسن را به او و او را به خدا سپرد و ده‏ روز بعد به سال 825 در گذشت.

عجب آنکه چون احمد شاه وفات یافت بار دیگر سلطنت به خانواده فیروز شاه برگشت و به‏ پسرش علاء الدین احمد رسید.وی پادشاهی جسور و لایق بود قلمرو خود را گسترش داد و از دو طرف به اقیانوس رسانید.اما همین توسعه موجب تضعیف آن گردید و بین پنج سلسله تقسیم شد که آنها نیز به نوبهء خود طعمهء آل تیمور گردیدند.

فیروز شاه و همچنین سید گیسو دراز چیزی به نام شعر می‏گفتند و این ابیات از آن است:

بجز سرود محبت نکرد زمزمه نای‏ که هرچه خارج ازین پرده تنگ آهنگ است‏ از چشمهء لاهوتیم هر سو روان بحری ببین‏ و ز قطرهء ناسوتیم در هر طرف نهری ببین

حد همین است سخن گفتن را!